

دیگر خویشتن را زندانی ظلمت جانگاہ نمیبایی ، زیرا هر لحظه دل خود را در آرزوی مقامی بالاتر میبینی .  
دیگر از دوری راه نمپهراسی و از رنج سفر نمیفرسائی . روح مشتاق را شتابان بسوی سرچشمه نور و صفا میفرستی تا پروانهوار در آتش شوق بسوزد .  
تا راز این نکته را درنیابی که : «بمیر تا زنده شوی» ، میهمان گمنامی درسرزمین ظلمت بیش نخواهی بود .<sup>۱</sup>

\*\*\*

از زمین شاخه نئی بدرآمد تا کام مردمان را با شکر خویش شیرین کند . کاش نی قلم من نیز چنین شکر افشانی تواند کرد !<sup>۲</sup>

۱ - این قطعه که در نسخه خطی گوته نام « کتاب صد غزل » داشت از قطعات صوفیانه عالی دیوان است . اصطلاح فلسفی « بمیر و بشو » .  
Stirb und Werde را گوته با منظوری شبیه حافظ بکار برده ، آنجا که خواجه میگوید :  
دست از مس وجود چومردان ره بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
یا :  
حافظ صبور باش که در راه عاشقی      آنکس که جان نداد بجانان نمیرسد  
تشبیه شاعرانه و صوفیانه « پروانهوار در آتش عشق سوختن » را گوته مستقیماً از حافظ آموخته :  
خام راطاقت پروانه پرسوخته نیست      نازکانرا نرسد شیوه جان افشانی  
یا :

آتش آن نیست که برخنده او گرید شمع  
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند  
۲ - گوته بتقلید از حافظ در پایان غزل خود ، سخن از نی قلم خویش و شکر فشانی آن گفته . باحتمال قوی منبع استفاده او این شعر حافظ بوده است :  
چرا بیک نی قندش نمیخرند آنکس ،      که کرد صد شکر افشانی ازنی قلمی !

## شرق و غرب<sup>۱</sup>

شرق و غرب خوان نعمت خود براهل نظر عرضه داشته‌اند . بکوش تا از ورای پوست بمغز نگری و در پس پردهٔ جدائی پیوستگی حقیقی بینی ، زیرا چون بر سر خوان گستردهٔ جهان نشینی ، میان شرق و غرب فرقی نتوانی گذاشت .

\*\*\*

هر که خود و دیگران را بشناسد ، ناچار بدین نکته پی برد که ازین پس شرق و غرب جدا نمیتوانند زیست .

دیری است که من در عالم اندیشه میان مشرق و مغرب ره میسپرم . کاش رهسپاران واقعی نیز بسفر برخیزند و شرق را با غرب نزدیک کنند .

۱ - این قطعه و قطعۀ بعد ، از قطعاتی است که در چاپ اصلی دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته از روی نوشته های او بدیوان افزوده شده است .

# حافظ نامه<sup>۱</sup>

«سخن را معشوقه و معنی را معشوق بنامید .  
مربدان حافظ میهمانان بزم زناشوئی این  
دواند»<sup>۲</sup>

## لقب<sup>۳</sup>

شاعر - محمد شمس‌الدین ، بمن بگو : چرا ملت

۱ - گوته در مجله «مورگن بلات» در سال ۱۸۱۶ در شرح این کتاب مینویسد : «کتاب حافظ‌نامه مخصوص تحلیلی افکار و روحیات و تجلیل این مرد فوق‌العاده است که مسلماً نظیر او را در دنیای ادب باسانی نمیتوان یافت . در این کتاب من فقط کوشیده‌ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن است بخوانندگان غربی نشان دهم ، زیرا تقلید از طرزسخن و قدرت کلام او مطلقاً امکان‌ناپذیر است . در فصل «دیوان آینده» در «یادداشتها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نیز گوته شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در مقدمه نقل شده است .

۲ - گوته اول تصمیم داشت این قطعه کوچک را (که در اصل آلمانی از چهار مصراع ترکیب شده) مطامعی برای همه «دیوان» قرار دهد . منبع الهام او در سرودن این شعر ، ترجمه این بیت از حافظ در کتاب «هامر» بود :  
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ - این قطعه از نخستین قطعاتی است که گوته برای «دیوان» سروده ، و در سرودن آن از مقدمه‌ای که «هامر» بر ترجمه حافظ نوشته بود استفاده کرده است . این مقدمه چنین حاکی است : «محمد شمس‌الدین یعنی آفتاب ایمان ، و حافظ یعنی کسی که قرآن را از اول تا آخر از برداشته باشد» .  
حافظ خود درین باره میگوید :

عشقت رسد بفریاد ، ار خود بسان حافظ  
قرآن زبر بخوانی ، در چارده روایت

بزرگ و نامی تو ترا حافظ لقب داده است؟  
**حافظ** - پرسشت را پاس میدارم و بدان پاسخ  
 میگویم: مرا حافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از  
 برداشتم، و چنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم  
 که غمهای جهان و زشتیهای روزانه آن در من و آنانکه  
 چون من روح و معنی کلام پیمبر را دریافته‌اند اثر نکرد.

### اتهام

خبردارید شیاطینی که در کوه و بیابان، میان  
 صخره‌ها و دیوارها کمین کرده‌اند تا شکار خویش را  
 بچنگ آرند و یکسره بدوزخش کشانند، در جمع  
 رهگذران سراغ که میگیرند؟ سراغ دروغگویان و  
 بدطینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش می‌رود و بیم آنرا  
 که با این گناهکاران درآمیزد ندارد، زیرا خود نیز از  
 آن بیخبر است که چه میکند و همراه که می‌رود، و در  
 آن دم که از عالم هشیاری پا بفراموشخانه دل میگذارد  
 روبکجا دارد!

تنها ناله‌های درون خود را بصورت کلماتی  
 موزون بر ریگ بیابان نقش می‌زنند تا دست باد آنها را  
 به‌رسو بپراکند و بگوش کسان رساند، بی آنکه شاعر خود

۱ - گوته در ترجمه قرآن خوانده بود که: «شعرا که فقط گمراهان از  
 ایشان پیروی میکنند در هرودی سرگردانند و هرگز بدانچه میگویند عمل نمیکندند  
 (... والشعراء يتبعهم الغاوون . ألم ترانهم فی کل وادیهمون . و انهم یقولون مالا  
 یفعلون) (سورة الشعراء، آیه های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶). گوته در این قطعه میکوشد  
 تا سرگردانی شاعران را زاده علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد و آنانرا از حلقه  
 گمراهان و گناهکاران بیرون آورد.

بداند که چه گفته است ، یا چیزی از آنچه گفته بیاد سپرده باشد .

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدانند و حتی اگر بادعای قانون شناسان دین ، با شرع نبی سازگار نیفتد دل از آن برنمیگیرند . مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشک طبع است جاودانه در دل جهانیان جای دارد؟<sup>۱</sup>

### بی پایان<sup>۲</sup>

ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است و میان نیمه غزل تو با مطلع و مقطعی فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همه آن در حد جمال و کمال است .

۱ - در اصل دیوان ، این قطعه با دو قطعه دیگر بنام «فتوی» و «سپاسگزاری یکنفر آلمانی» همراه است . اشاره گوته درین هر سه قطعه به فتوائی است که «ابوسعود افندی» مفتی اسلامبول در عصر سلطان سلیم درباره حافظ و اشعار او داده بود . در زمان وی متعصین ترك که از توجه سلطان باشعار فارسی و اقبال فوق العاده مردم عثمانی بدیوان حافظ ناراضی بودند ، غزلهای حافظ را آثار ضاله و آیات فسق و کفر شمردند و خواندن آنها را منع کردند ، وبالاخره مخالفین و موافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند . وی چنین فتوی داد که : «سخن حافظ بطور کالی با شرع نبی سازگار است و تنها برخی از اشعار وی بوی فسق میدهد . مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را از تریاق بشناسند و آن قسمتهائی از کلام حافظ را که مایه ارشاد کسان است بپذیرند» .

در قطعه «سپاسگزاری یکنفر آلمانی» ، گوته از ابو سعود بمناسبت فتوای عاقلانه اش تشکر میکند و در یادداشتهای خود مینویسد : «خدا او را بخاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را بیامرزد» .

۲ - این قطعه شیوا را گوته پس از ملاحظه تصویری از حافظ که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود در ماه نوامبر سال ۱۸۱۴ سرود ، بنابراین جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که گوته ساخته است .

تو آن سرچشمه فیاض شعر و نشاطی، که از آن هر لحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می‌تراود. دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهر ورزیدن آماده است.<sup>۱</sup>

اگر هم دنیا بسر آید، آرزو دارم که تنها، ای حافظ آسمانی، با تو و درکنار تو باشم و چون برادری توأم درشادی و غمت شرکت کنم. همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم، زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات منست.

ای طبع سخنگوی من، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای بنیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر، زیرا امروز پیرتر و جواتر از همیشه‌ای.<sup>۲</sup>

### تقلید<sup>۳</sup>

حافظا، دلم می‌خواهد از شیوه غزلسرائی تو تقلید

۱ - شاهد از خود حافظ :

عاشق ورنند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام یا :

عاشق ورندم و می‌خواره باواز بلند وینهمه منصب‌از آن شوخ پریش دارم  
۲ - مقصود از «پیر تر و جواتر» اینست که از یکطرف طبع گوته چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه‌ای بدو آموخته جواتر شده است.

۳ - در این قطعه گوته همچنانکه خود میگوید، از سبک غزلسرائی حافظ و دیگر شعرای ایران تقلید کرده، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر و وزن اشعار قوافی را نیز بشیوه غزل فارسی در تمام قطعه مرتب آورده است. عین قسمتی از قطعه در آلمانی چنین است :

بقیه در صفحه بعد

کنم . چون تو قافیه پردازم و غزل خویش را بریزه کاریهای  
گفته تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس  
الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم  
مگر آنکه با ظاهری یکسان معنائی جدا داشته باشد . دلم  
میخواهد همه این دستورها را بکار بندم تا شعری چون  
تو ، ای شاعر شاعران جهان ، سروده باشم !

ای حافظ ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن  
وسوختن شهر امپراتوران کافیت ، از گفته شورانگیز تو  
چنان آتشی بردلم نشسته که سراپای این شاعر آلمانی را  
در تب و تاب افکنده است<sup>۱</sup> .

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden.  
Das Wiederholen soll mir auch gefallen,  
Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden  
Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen,  
Er müsste denn besondern Sinn bergünden,  
Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen!  
Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden  
Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,  
Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,  
Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen  
So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten,  
Ein deutsches Herz Von frischem zu ermuten.

گفته در تفسیر این طرز شعر مینویسد : « غزل که طرز عادی سخن‌سرائی  
حافظ است عبارتست از قطعه‌ای مرکب از چندین « بیت » که همه یک بحر و یک  
قافیه دارند » .

۱ - اشاره گفته بآتشی است که بدست ناپلئون (یا عمال تزار) در کرملین  
افروخته شد و نیمی از مسکو را بسوخت ، و طبعاً مقصودوی اینست که یک جرقه نبوغ  
حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش نمیشود . شاید در  
اشاره بجرقه و آتش گفته بدیوان خواجه نظر داشته که در آن در چندین مورد این  
استعاره را میتوان یافت :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وه که باخرمن مجنون دلافگار چه کرد !  
یا :

برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت  
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد !

## راز آشکارا

ای حافظ مقدس ، ترا لسان الغیب خواندند و باز  
سخنت را آن چنانکه باید وصف نکردند ؛ عالمان خشک  
علم بیان نیز کلام ترا بمیل خود تأویل کردند ، زیرا از  
سخن نغزت بجز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته اند .  
لاجرم دست بتفسیر سخنت میگشایند تا شراب آلوده خویش  
را بنام تو برکشند .

اما تو ، بی آنکه راه و رسم زاهدان ریائی پیشه کنی ،  
راز نیکبختی را آموخته و صوفیانه ره بسرچشمه سعادت  
برده ای ؛ اینست آنچه فقیه و محتسب درحقت اقرار  
نمیخواهند کرد<sup>۱</sup> .

## به حافظ<sup>۲</sup>

تو خود به از همه میدانی که چسان ما همه ، از  
خاک تا افلاک ، در بند هوس اسیریم ؛ مگر نه عشق نخست

۱ - حتی در زمان گوته نیز در اسلامبول برسر آنکه حافظ را باید کافر  
یا مؤمن دانست بین فقها و ارباب دین و قلم اختلاف بود . گوته از این خشک طبعی  
که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود و تفسیر ناروای سخن  
حافظ را جایز نمیدانست .

این قطعه بتقلید از شکایت خود خواجه که در بسیاری از اشعار او منعکس  
است ساخته شده است :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست  
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

یا :

غلام همت دردی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

۲ - در این قطعه که از قطعات مفصل و دلکش دیوان است گوته سعی کرده است طرز  
فکر و زمینه های اصلی سخن حافظ یعنی عشق و می و حکمت را برای خوانندگان  
بقیه در صفحه بعد



غم میآورد و آنگاه شادی میبخشد ، واگر هم کسی در نیمه  
راه آن از پای در افتد دیگران از رفتن نمیایستند تا راه را  
پایان برند ؟

پس ای استاد ، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری  
دل در پای سروی خرامان مینهم که بناز یا بر سرزمین  
میگذارد و دمش چون باد شرق جان مشتاقان را نوازش  
میدهد !

**حافظا !** بگذار دمی در بزم عشق تو نشینم تا مگر  
در آن هنگام که حلقه های زلف پرشکن دلداری را از هم  
میگشائی و بدست نسیم یغماگر میسپاری ، همچون توپیشانی  
تابناکش را با دیدگانی ستایشگر بنگرم و ازین دیدار آئینه  
دل را صفا بخشم ، و آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که تو  
با شور بسیار در وصف یار میسرائی و با این غزلسرائی  
روح شیفتهات را مینوازی .

سپس ، ای استاد ، ترا بنگرم که چون مرغ روحت  
در آسمان شوق پیرواز آید ، ساقی را فرامیخوانی تا می  
ارغوانی در جامت ریزد و یکبار و دوبار سیرابت کند ، و  
خود بیصبرانه درانتظار آن ماند که چون باده گلرنگ  
زنگ اندیشه از آئینه دلت بزداید ، کلامی پندآمیز بگوئی

بقیه از صفحه قبل

اروپائی خود توصیف کند . در فصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» دیوان وی  
در این باره مینویسد : «اگر علاقه‌مندان غربی حافظ بتوانند در این قطعه نشانی  
تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند ، من بسیار خرسند و راضی  
خواهم بود» .

۱ - اصطلاح «سروخرامان» (Die Wandelnde Cypresse) عیناً از  
حافظ و شعرای شرقی نقل شده ( «سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند» یا :  
«سروی است چنین که میروود راست» و امثال آن ) .

تا وی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد<sup>۱</sup>.  
 و آنگاه نیز که در عالم بیخودی ره بدنای اسرار  
 بری و خبر از جلوۀ ذات گیری<sup>۲</sup>، ترا بینم که رندانه  
 گوشه‌ای از پرده راز را بالا زده‌ای تا نقطه عشق دل گوشه  
 نشینان خون کند و مجملی از سرنهان از پرده برون افتد.  
**ای حافظ**، ای حامی بزرگوار، ماهمه درپی تو  
 روانیم تاما را بانغمه‌های دلپذیرت در نشیب و فراز زندگی  
 راهبر باشی و از وادی خطر بسر منزل سعادت بری<sup>۳</sup>.  
 روزی از «ارفورت» که دیری در آن زیسته‌بودم  
 گذشتم. پس از سالیان دراز یاران شهر همچنان بگرمیم  
 پذیرفتند و باحسانم نواختند. پیرزنان از کنج دکه‌ها  
 رهگذر سالخورده را سلام گفتند و بیاد آن روزگارم  
 افکندند که هم سلام گوینده و هم سلام گیرنده جوان  
 بودند و روئی شاداب داشتند<sup>۴</sup>.

۱ - بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل‌کورش  
 (حافظ)

۲ - بمن ده که‌گردم بتأیید جام چو جم آگه از سر عالم تمام  
 بمستی توان در اسرار سفت که دربیخودی رازنتوان نهفت  
 (حافظ، ساقی نامه)

۳ - ازین قطعه تا آخر «حافظنامه» قطعاتی است که در چاپ اول دیوان  
 نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته از روی یادداشتهای خطی او یا سایر آثارش  
 ضمیمه دیوان شده است.

۴ - این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ سروده شده، مانند  
 قطعات «قوس و قزح» و «دیدار دلپذیر» و «گذشته و حال» یادگار سفر گوته از  
 وایمار بویسبادن است.

گوته در این سفر هنگام عبور از شهر ارفورت با زن زیبای يك كفاش که  
 «فراوگل» نام داشت و در جوانی از زیباییان شهر آشوب بود ملاقات کرد و این  
 قطعه را بیادآشنائی گذشته خود با این خانم که در آن هنگام چون خود او موهای  
 سپید داشت سرود.

در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هرمرحله  
از عمر خویش، همچو **حافظ** شیراز در پی آنیم که دم  
غنیمت شماریم و از یاد گذشته نیز لذت بریم.  
**حافظا**، خویش را با تو برابر نهادن جز نشان  
دیوانگی نیست<sup>۱</sup>.

تو آن کشتیی که مغرورانه باد دربادبان افکنده  
است تا سینه دریا را بشکافد و پای برسر امواج نهد، و من  
آن تخته پاره‌ام که بیخودانه سیلی خور اقیانوسم. در دل  
سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دگر میزاید  
و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند. امامرا این موج آتشین  
در کام فرو میبرد و غرقه میکند.

با اینهمه، هنوزم جرئت آن است که خویش را  
مریدی از مریدان تو شمارم، زیرا که من نیز چون تو در  
سرزمینی غرق نور زیستم و عشق ورزیدم<sup>۲</sup>.

۱ - این قطعه که پس از قطعۀ «بی‌پایان» عالیترین تجلیل  
گفته از حافظ است، در بیست و دوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده، ولی در نخستین  
چاپ دیوان انتشار نیافته بود. بسیاری از نویسندگان خارجی برای نشان دادن  
درجه ارادت گفته بحافظ و مقام عالی خواجه شیراز بدین غزل گفته استناد جسته‌اند.  
۲ - شاید اشاره بدوره اقامت گفته در ایتالیا یا در دره راین است که در  
آنجا گفته را پیرانه سرعشق «زلیخای» جوان بسر افتاد. شاید هم منظور شاعر از  
«کشور غرق نور» اصولاً آلمان باشد.

# عشق نامه<sup>۱</sup>

«بمن بگو که دلم چه میخواهد! ...»  
- دلم در کنار تست، حقیرش مشمار<sup>۲</sup>»

## نمونه

گوش کن تا نام شش زوج دلدادگان نامدار دور  
کهن را در یاد خویش بسپاری :  
نام رستم و رودابه را که با کشش عشق روی بهم  
آوردند ؛ نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه از دو دیار  
دور دست بهم پیوستند ؛ نام فرهاد و شیرین را که یکی در  
آتش عشق میسوخت و دیگری سر بیوفائی داشت ؛ نام  
مجنون و لیلی را که جز بخاطر هم نزیستند و چیزی بجز  
یکدگر از جهان ندیدند ؛ نام جمیل و بثینه را که یکی  
پیرانه سر دل بمهر دیگری بست و دیوانه وار سر در پای عشق  
جانان نهاد ؛ نام سلیمان و بلقیس را که هر دو دلی آکنده

۱ - این کتاب را ابتدا گوته «زلیخانامه اول» نام داده بود ، ولی بعد  
نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط بمعشوقه  
او بود ، و این کتاب را که در آن عشق از نظر کلی مورد بحث است «عشق نامه»  
نامید . گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که :

«... در بسیاری از قطعات عشق نامه بشیوه ادب شرق تغییرات و استعارات  
صورت مجازی دارد ، زیرا برای هر شخص متفکر آنچه با حواس مادی قابل درک  
است پرده ای ظاهری بیش نیست که در پس آن حیات معنوی بالاتر و عالیتری  
پنهان شده است .»

۲ - شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که :  
دلم را مشکن و در پا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن

از هوس داشتند و هر دم چشمان سیاه ملکه سبا بر این آتش  
هوس دامن میزد<sup>۱</sup>.

نام این دلدادگان را بخاطر سپار تا در مکتب  
عشق درسی نکو آموخته باشی.

### یک زوج دیگر<sup>۲</sup>

آری! عشق ورزیدن هنری بزرگ است، که هر  
چند عاشق را زور و زر نمیبخشد همسنگ بزرگترین دلیران  
جهانش میکند؛ مگر نه مردم تا آن زمان که از پیمبر بزرگ  
نام برند از «وامق و عذرا» نیز یاد خواهند کرد؟

شاید جهانیان را از ماجرای زندگانی این دو  
دلداده خبر نباشد، و با این همه نامشان را همواره بیاد  
خواهند داشت. شاید ندانند که اینان چه کردند و چسان  
عمر گذراندند، اما اینرا نیک میدانند که وامق و عذرا

۱ - نام «رستم ورودابه» را گوته از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن  
توسط Schlegel بآلمانی ترجمه و چاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت  
که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است. داستان یوسف و زلیخا و لیلی و  
مجنون را وی از ترجمه دو اثر معروف جامی بزبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد  
را از نظامی و ماجرای عشق جمیل و بثینه را از شعرای عرب و حکایت سلیمان و  
بلقیس را از تورات و قرآن گرفته است. چنانکه از «حواشی» دیوان برمیآید گوته  
جمیل و بثینه را که از عشاق نامدار عرب هستند (و ادبای عرب این زوج را یکی  
از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته‌اند) نیز از عشاق ایرانی فرض کرده است.

۲ - این قطعه تقریباً سه سال پس از قطعه فوق، یعنی در پائیز سال ۱۸۱۸  
سروده شد، زیرا گوته هنگام سرودن قطعه «نمونه» که در آن از شش زوج عشاق  
نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق و عذرا» را نشنیده بود، و فقط در سال ۱۸۱۸ بود  
که از روی کتاب Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلداده مشهور خبر یافت و برای آنکه «عشق‌نامه» را از نام آنان  
خالی نگذارد قطعه‌ای تازه بنام این دو ساخت. در شرح و حواشی دیوان گوته  
اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دلداده اختصاص دهد.

روز گاری دل بمهر هم دادند و عشق ورزیدند . ازین بیش  
از زندگی چه میباید دانست ؟

اگر از شما نیز نشانی از عذرا و وامق گیرند ،  
بگوئید : دو دل داده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند .

### کتاب عشق<sup>۱</sup>

کتاب عشق را خواندم و شگفت‌ترین کتاب جهانش  
یافتم : در آن چند صفحه كوچك وصف شادی و چندین  
دفتر بزرگ داستان غم دیدم ؛ فصل هجرانش فصلی دراز  
و بحث و صالحش بحثی کوتاه بود ، و آنجا که سخن از رنج  
عشق میرفت گفتگو چندان بود که شرح و حواشی خود از  
چندین مجلد فزون میشد !

باین همه ، ای نظامی شیرین سخن ، تو بهتر از  
همه پایان این راه دراز را دریافتی ؛ مگر نگفتی که راز  
نگفتنی را بجز عشاقی که در کنار همدن در نمیتوانند  
یافت ؟

### تجربه

من نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر  
در پای مهرویان فتنه‌گر نهادم . ای حافظ ، مگر نه  
دوستدار ترا سرنوشتی چون تو بایست بود ؟

۱ - این قطعه زیبا یادگار عشق گوته و زلیخاست ، شاید در تشبیه عشق  
بکتاب ، گوته از روش شاعران پارسی که غالباً دفتر و کتاب را وجه شبه قرار میدهند  
پیروی کرده باشد . در دیوان حافظ که طبعاً منبع اساسی الهام گوته بوده این نوع  
تشبیه بکرات دیده میشود : «ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی » ، یا «در دفتر  
طیب خرد باب عشق نیست» .

اما ، اگر دلبران دوران تو گیسوان بلند را  
بنرمی شانه میزدند و برشانه میریختند ، امروز طره‌های  
زلف زیبا رخان‌جنگی ما پرازچین وشکن است .  
من خود ازاین شیوه نو بیشتر نگرانم ، زیرا که  
اگر دام کهن‌را از تارهای نازک تنیده بودند ، امروز  
دامگستران با زنجیر های گران بمیدان آمده‌اند<sup>۱</sup>.

### گیسوی یار

چون دست در حلقه های زلف گره گیر یارمیرم  
وتارهای پر شکنش را از هم میگشایم خویش را مست باده  
سرور می‌بینم ، وچون بر پیشانی وابروان ودیدگان و  
دهانش بوسه میزنم ، هر دم آتش شوق را تیزتر مییابم .  
اما شانه پنج دنده<sup>۲</sup> مرا بسوی حلقه های گیسوی  
او که از پوست سپیدش نرمتر واز تن نرمش دلپذیرتر است  
بازمبیرد تا دراین دامگه عشق بجستجوی دل گمشده وادارد.  
**ای حافظ** ، در آن دم که دست در خم زلفان یار  
دارم و گیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میگشایم ، بیاد توام  
که سر حلقه عشقبازان جهانی ، وییگمان باهمین شیفتگی  
دست در گیسوی دلدار میبردی تا در طره دلپذیرش  
هزاران آیت لطف و صفا بینی !

۱- در دوره انقلاب فرانسه ، مد آرایش گیسوان بانوان چنین بود که  
گیسو را حلقه حلقه کرده و در چندین طبقه بالای سر گردآورند ، چنانکه غالباً  
گیسوان خانمها بصورت کلاه خود سربازان آلمانی در می‌آمد . اشاره کوتاه به «دلبران  
جنگی» مربوط بهمین طرز آرایش گیسواست که گوته آنرا در مقابل زلفهای نرم و  
فرو ریخته دلبران عصر حافظ «زنجیر های گران عهد نو» میدانند .  
۲- پنج انگشت .

### تردید

نمیدانم در وصف انگشتی زمردی که بر انگشت لطیف داری ، سخن گویم یا خاموش مانم ، زیرا که گاه خموشی نیکوتر از هر سخن از راز دل خبر میدهد .  
بهتر است همین اندازه بگویم که رنگ سبز انگشتریت دیده را مینوازد ، ولی این راز را پنهان دارم که در کنار آن چه دامی برای صید دل شیدا گسترده داری !

نه ! از این راز سخنی نمیگویم ، زیرا که سرعیان را چه حاجت بیان است ! اما گناه این پرده‌داری از من نیست ، از تست که چنین کرشمه می‌کنی و دل میبری . جمال تو همانقدر خطرناکست که زمرد زیباست<sup>۱</sup> .  
ای دلبر من ، غزلهائی را که روزگاری در دست و دمن برایت میسرودم اکنون درین دیوان فشرده وزندانی کرده‌ام ، زیرا که زمانه ناسازگار است ؛ اما غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هر بیت آن که ستایشگر عشق است همچون خود عشق جاویدان خواهد بود .

### تسلی<sup>۲</sup>

نیمشب نالیدم و گریستم ، زیرا که ترا در کنار خویش نیافتم .  
اشباح شبانگاهی بدیدارم آمدند و در من نگریستند ،

۱- اشاره بقفیده قرون وسطائی که زمرد اثر جادو دارد ، و براساس همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنگ قیمتی استفاده میکردند .  
گوته این غزل را خطاب به «زلیخا» ساخته است .  
۲- تصور نیروود این قطعه منبع شرقی داشته باشد .



واز دیدنشان سرخی آزرَم چهره‌ام را فرا گرفت . بدانان  
گفتم : «ای اشباح ، پیش ازین هر بار که ازینجا میگذشتید  
در خواب نازم مییافتید ، وامشب میبینید که بیدارم واشک  
میریزم . با اینهمه مرا که پیش از این بعاقلی میستودید  
نکوهش مکنید ، زیرا که غمی ناگفتنی بردلم نشسته‌است» .  
اشباح پریده رنگ نیمشب بمن نگریستند و از  
برابرم گذشتند . نمیدانم دیوانه یا هشیارم پنداشتند ، ولی  
میدانم که برای آنان این هر دو یکسان بود .

### درود<sup>۱</sup>

چه لحظه دلپذیری بود ! در دهکده گردش  
میکردم تا مگر در میان سنگها صدفهای باز مانده دریای کهن  
جویم . ناگهان هدهد بر سر راهم آمد ؛ تاج دلفریبش را  
بگسترده و خرامان فرا رویم نشست . بدو گفتم : «هدهد ،  
چه پرنده زیبایی هستی ! برای خدا شتابان بسوی دلدارم  
رووبدو بگویی که جاویدانه دل در بندمهر او خواهم داشت .  
مگر نه تو که روزگاری قاصد سلیمان و ملکه سبا بودی ،  
همچنان پیامبر جاودان عشقی ؟»<sup>۲</sup> .

۱- این قطعه مثل قطعات «قوس و قزح» و «دیدار دلپذیر» در روز سفر  
گوته به‌ویسبادن در ۲۷ مه ۱۸۱۵ سروده شده . درین سفر گوته نزدیک فرانکفورت  
سراغ فسیل‌ها و صدف‌های یادگار دریا‌های عهد گذشته معرفه‌الارضی را میگرفت ،  
و بقول خودش «ساعتی چند در دنیای ماقبل تاریخ میگذرانده» ؛ بدینجهت دیدار  
هدهدی که بر سر راهش نشسته بود ویرا بیاد شرق باستانی و داستان عشق سلیمان و  
بلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند . در این قطعه وسایر قطعات دیوان همه‌جا  
گوته هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند .

۲- حافظ غالباً پیام بری عشق هدهد اشاره کرده و قطعاً گوته در سرودن  
قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل اشعارخواجه بوده است ؛  
بقیه در صفحه بعد

## تسلیم ورضا

«ای شاعر ، درشگفتم که تو پیش از این بسی شاد  
 و خوشدل بودی و اکنون چنین افسرده و نالانی ، و با این همه  
 همچنان مشتاقانه نغمه سرائی میکنی.»  
 شاعر - از نزاری نکوهش مکن ، زیرا که عشق  
 بامن بستم برخاسته . راست است که دلم مینالد و میگرید، اما  
 مگر شمع را ندیده ای که در آتش خویش میسوزد تا نور  
 بیفشاند؟<sup>۱</sup>

غم عشق در پی خانه ای خالی بود . دل افسرده مرا  
 یافت و در آن آشیان گرفت.<sup>۲</sup>

خاک کوی یار شدم تا مگر سایه لطف بر سرم  
 افکند . اما دلدار از کنارم گذشت و از سایه ای نیز دریغ  
 کرد.<sup>۳</sup>

تو چون مشکی که از هر جا گذری ، از خود  
 نشانی گذاری .

بقیه پاورقی از صفحه قبل  
 صبا بخوش خبری دهد سلیمان است  
 یا :  
 که مژده طرب از گلشن سبا آورد

۱- ای دهد صبا ، به سبا میفرستم  
 بنگر که از کجا بکجا میفرستم  
 ۱- در همان روز و همان محل قطعه قبل سروده شده . اصل فکر «مثل شمع  
 سوختن» را گوته از حافظ گرفته است ، مثلاً از این شعر و نظائر آن :  
 در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز  
 استاده ام چو شمع ، مترسان ز آتشم  
 ۲- این قطعه کوچک فقط در سال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد . شاید اصل فکر  
 از این مصرع حافظ است که : «غمش تا دردم ما وا گرفته است ...»  
 ۳- اصل فکر از يك شعر فارسی سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی گرفته شده .  
 تا اندازه ای نیز با این شعر حافظ نزدیک است :

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد  
 که من این خانه بسودای تو ویران کردم

# ساقی نامه

بارها در میخانه جام شراب درپیش نهادم و  
بمیخوارگان نگرستم . روزی شاد و روزی دگرغمگینشان  
یافتم . اما من خود هرزمان که با جام می خلوت گزیدم ،  
خویش را شادمان دیدم . کوشیدم تا در صفای می لعل فام  
جمال یار بینم که از دیر باز دل سودائیم در بند عشق  
اوست . در میخانه هرگه که یاد از دلدار کردم برایش  
غزلی سرودم . ولی اکنون قلم و کاغذ ندارم . غزلهارا  
نیز فراموش کرده ام .

چون با جام می خلوت گزینم ، غمهای جهان را  
یکسره از یاد میبرم . باده خوشگوار را جرعه جرعه  
بر میکشم و تنها بدانچه دلم میخواهد میاندیشم ، بی آنکه  
از مصاحبت نااهل غمی داشته باشم<sup>۲</sup> .

## جمعی قرآن را قدیم میدانند و گروهی حادثش

۱- گوته در تفسیر این کتاب ، در «شرح وحواشی دیوان» مینویسد که :  
«شاید برای خواننده اروپائی تصور وضع ساقی (که عادتاً پسر جوانی است)  
در مقابل شاعر سالخورده ، واحساسات این دو نسبت بیکدیگر ، که از طرف شاعر  
بصورت ستایش روحانی زیبایی و جوانی ساقی و از طرف ساقی بصورت احترامی تقدیس  
آمیز نسبت بدانش و حکمت شاعر تجلی میکند دشوار باشد» .  
سپس گوته برای اینکه نمونه ای ازین ستایش فوق العاده شاعران شرق را  
نسبت بچوانی و زیبایی بدست دهد ، دو داستان گلستان سعدی را (از باب عشق و جوانی)  
نقل میکند .

۲- شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :  
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم  
این شعر دیگر حافظ نیز با مضمون قطعه بسیار نزدیک است :  
حافظ ، غم دل با که بگویم ، که درین دور  
جز جام نشاید که بود محرم رازم .

میشمارند . من از این راز بیخبرم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا ایمان دارم که قرآن کلام حق است ، و برای هر مسلمان همین آگاهی بس است<sup>۱</sup> .

اما در این باره شك ندارم که شراب ازلی است ، و از این نیز بیخبر نیستم که شاید باده را پیش از فرشتگان آفریدند . بھر تقدیر ، بر این راز نیکو واقفم که میخوارگان پاک بین خدای را بی پرده تر توانند دید<sup>۲</sup> .

بیائید تا همه مست باشیم ؛ مگر نه جوانی خود مستی بی شراب است ، و پیری نیز بنیروی می لعلگون رنگ جوانی تواند گرفت ؟ بیائید تا باده کهن زنگ غم نواز دل بزدایم ، زیرا که زندگی سخت در پی آزردن ماست<sup>۳</sup> .

۱- اصل موضوع این قطعه از سفرنامه «شاردن» گرفته شده ، که در آن وی از اختلاف نظر میان فقهای اسلامی در این باره که قرآن قدیم است یا محدث سخن میگوید . شاردن درین بحث مینویسد که علمای عثمانی که اهل تسنند قرآن را ازلی میدانند و فقهای شیعه بعکس آنرا مثل سایر آثار خداوند مخلوق میشمارند ، و بهمین جهت عقیده دارند که قرآن در شب قدر آفریده شد . گوته این اختلاف نظرا زمینه اصلی قطعه آمیخته با شوخی خود قرار داده . نکته جالب در این مورد اینست که گوته خودرا نیز مسلمانی مثل سایر مسلمین محسوب داشته است .

۲- شاید منبع الھام شاعر ، این شعر خواجه بوده است :

گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگوی  
آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

یا :

همچو جم جرعه می کش ، که ز سر ملکوت  
پرتو جام جهان بین دھدت آگاهی

۳- قسمت اول قطعه که در آن از نیروی جوان کننده شراب سخن میرود ، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات      بیک جرعه جوانم کن که پیرم  
وقسمت اخیر ، یعنی ناسازگاری روزگار و چاره آن بدست می این شعر دیگر  
از همین غزل را :

غم گیتی گراز پایم درآورد      بجز ساغر که باشد دستگیرم  
با این همه ، مسلم نیست که گوته هنگام سرودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است .

گویند باده حرام است و شرابخواره دوزخی .  
پس اگر باده نوشی بادهٔ مردافکن نوش تاناشیانه بدوزخ  
نرفته باشی<sup>۱</sup> .

تا صبحی تزیی قدر بادهٔ گلگون ندانی . اما  
هشدار ومی از آن حد که شادی بخشد فزون منوش .  
ای حافظ ، بما بیاموز که چه اندازه می خوریم تا اندازه  
نگه داشته باشیم .

من خود دربارهٔ می بر آنم که بیخبران از شیوهٔ  
میخوارگی را حق عشق ورزیدن نیست ، ولی آنرا نیز که  
از آئین عشقبازی بیخبر باشد جام باده حرام است .

ای زشترو ، برمن باده میماید . آخر اگر بزبیا  
رخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه بهره توانم برد ؟

توای ساقی ماهرو ، پیش آی وازین پس بادست  
خوبیش باده در ساغرم ریز ، زیرا که آن باده که توپیمائی  
بهر حال گوارا است<sup>۲</sup> .

مارا از مستی ملامت کردند ، اما داستان مستی

۱- اصل فکر این قطعه از کتاب "Diez" گرفته شده که یکی از منابع  
اصلی آشنائی گوته با شرق است . دیز در فصل «کابوس» مینویسد :  
« . . . اینرا نیز فراموش مکن که میخوارگی بهر حال گناهی است بخشش  
ناپذیر ، پس اگر گناه میکنی اقلا آنرا بخاطر بادهای کن که بهتر از آن بدست  
نتوانی آورد ، زیرا اگر بادهٔ ناگوار خوری خطای مضاعف کرده ای .»  
این شوخی گوته با این شعر معروف فارسی نزدیک است که :  
گر گناهی بکنی در شب آدینه بکن  
تا که از صدر نشینان جهنم باشی !

۲- اصل فکر از «ساقی نامه» حافظ :  
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین بود باده از دست یار

شورانگیزمان را آنچنانکه باید نگفتند . ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی دارد ، اما مستی من روز تا شب وشام تا بام باقی است ، زیرا این مستی عشق است که دل شوریده‌ام را بغلسرائی وامیدارد .

راست خواهی، من هم مست عشقم وهم مست شراب، هم مست غزل وهم مست زندگی . اگر روز و شب مستم بینید ملامتم مکنید ، مگر نه این همه باده مردافکن پیموده‌ام<sup>۱</sup> ؟

سحر گاهان در میخانه چه غوغا بود ! باده نوشان و باده فروشان در جوش بودند و شمع و مشعل مجلس افروز . نی مینالید و دف میخروشید و میخوارگان جامهای گران بر میکشیدند . من نیز در حلقه باده پیمایان نشستم و بادلی آکنده از خرمی لب بر لب جام می نهادم<sup>۲</sup> .

زاهدا ! منعم مکن که ترك پارسائی گفتم و سر در خدمت معشوق و می نهادم . آخر دیر بود که دلم از درس مدرسه و بحث کلیسا گرفته بود<sup>۳</sup> !

۱- این قطعه در اصل آلمانی با سبک غزل حافظ و طرز قافیه پردازي غزل فارسی سروده شده است .

۲- بدیهی است گوته این قطعه را عیناً از روی این دو شعر دلکش حافظ ساخته ، چنانکه حتی در نقل جملات نیز از او پیروی کرده است :

بکوی میکده یارب ، سحر چه مشغله بود  
که جوش شاهد ساقی و شمع و مشعله بود  
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است  
بیانک بر بط و نی در خروش و ولوله بود

۳- اصل فکر از حافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت  
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم !  
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
در کار بانگ بربط و آوازی کنم !

ساقی - خدایگانا ، چرا چنین دیرگاه از اطاقت  
برون آمده‌ای ؟ چرا اینسان بیدماغ و پژمرده‌ای<sup>۱</sup> ؟  
شاعر - ساقیا ، دمی بحال خویشم گذار ، که امشب  
بسی افسرده‌ام . عطر گل و نغمه بلبل هیچیک شادم نمیکند .  
ساقی - خداوند گارا ، بهل تا با باده کهن از غم  
نو آزادت کنم<sup>۲</sup> . ساغری ازین می لعلگون بنوش ، و آنگاه  
در کنارم نشین تا خاطر بدست نسیم سحر گاهان سپاری و  
بوسه‌ای چند از رخم برگیری ، زیرا که گل همچو  
دوش عطر افشان است و بلبل همچنان آواز میخواند ، و  
دنیا نیز در عین پیری همچنان جوان است .

این پیرزال هر جائی که دنیايش نام است مرا نیز  
چون دیگران بفریفت . اول دینم را بر بود و پس امیدم را  
بتاراج برد ، و آنگاه در پی دزدیدن عشقم بر آمد<sup>۳</sup> .

۱- گوته در اصل آلمانی کلمه «بیدماغ بودن» را عیناً بصورت فارسی نقل  
کرده :

Perser nennens Bidamag buden

Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نامأنوس است خودداری شده .

۲- بقول حافظ :

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد      نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد  
یا :

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی است      مجموعه ای بخواه و صراحی بیارهم

۳ - اصطلاح «پیرزال دهر» یا «عجوزه هر جائی دنیا» مسلماً از حافظ نقل  
شده ، (هر چند که در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزنی تشبیه  
بقیه در صفحه بعد

اما من این بار فریب نخوردم . گنج عشقم را میان  
ساقی و دلدار تقسیم کردم و در این سودا بسی سود بردم ،  
زیرا که دلدار با لطفی افزون در من نگریست و ساقی  
بادۀ تازه در جامم ریخت<sup>۱</sup> .

ساقی - ای خداوندگار ، مردم شهر شاعر بزرگت  
مینامند و بادیده ستایشت مینگرند . من نیز بهنگام غزل-  
سرائی تو سخت را با شوق فراوان میشنوم و چون خاموش  
میشوی منتظرانه گوش فرا میدارم .  
ولی هنگامی بیش از هر وقت دگر دوستت دارم  
که بلطف بوسه‌ای بر رخم مینهی ، زیرا سخن میگردد و باد  
بوسه باقی میماند .

#### بقیه از صفحه قبل

شده است. ) . اشعار حافظ در این باره متعدد است ، مثلاً :  
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این «عجوزه» عروس هزار داماد است

یا :

دل بر این «پیرزن عشوه‌گر دهر» میند  
نو عروسی است که در بند دوصد داماد است

یا :

بعشوه‌ای که سبهرت دهد ز راه مرو  
ترا که گفت که این «زال» ترک‌دستان گفت؟

۱- مراد گوته از «ساقی» حافظ است که او را از بادۀ معنی سیراب کرد ،  
و مراد از «دلدار» نیز زلیخا است . در چند جای دیگر دیوان گوته شرح میدهد که  
چگونه نیمی از دل خود را به «پیر» و نیمی دیگر را به «دلدار» بخشیده . اشاره او  
طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی ، یعنی ارادت بحافظ و عشق به  
«ماریان» است .



غزل سرائی کاری بس دلپذیر است ، اما خاموش  
اندیشیدن از آن دلپذیرتر است . اگر بمن لطف داری ،  
برای دیگران غزلسرائی کن و با ساقی خود خاموش باش<sup>۱</sup> .  
**ساقی -** خدایگانا ، نمیدانی که بهنگام باده‌نوشی  
چسان فروغ حکمت از دودیده فروزانت هویدا است ، و در  
آن دم که فقیه و محتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه‌نہان  
میکنند ، تو چگونه دریچه دل را بروی همه میگشائی تا  
هر کسی را از سرچشمه دانش خویش جرعه‌ای بخشی<sup>۲</sup> .  
ولی ، تو که برراز زمین و آسمان آگاهی ، این  
معمارا نیز برایم حل کن که چرا جوانان که خامانند و از  
حکمت بیخبران ، از پیران جهان‌دیده هشیارتر و  
خردمندترند ؟

**شاعر -** آری ای ساقی ، جوانان هشیارترند ،  
و آرزو دارم که تو نیز همواره جوان وهوشمند بمانی .  
بشاعران بنگر : شعر موهبتی الهی است ، اما دام فریبی  
برای زندگانی زمینی بیش نیست . شاعران نخست ره پیرده  
اسرار میبرند و آنگاه از بام‌تاشام بیهوده بگفتگو میپردازند .  
اگرهم خود رازیوش باشند شعرشان پرده‌داری میکند و  
رازشانرا برسرهر کوی و برزن میبرد .

۱ - این غزل را گوته پس‌ازسرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند یکی از  
دوستان دیرین وبسیار نزدیک خود فرستاد ، زیرا گوته عادت داشت که «فلیکس» را  
ساقی خویش بخواند . فلیکس مندلسون‌خودش درین باره درعبارتی که **Loeper**  
از او نقل میکند ، میگوید : «هر بامداد از مصنف فاوست وورتر وهربعد ازظهر از  
پدر ودوست خودم گوته دوبوسه دریافت میکردم» .

۲ - زین دایره مینا ، خونین جگرم ، می‌ده :  
تا حل کنم این مشکل ، زین ساغر مینائی (حافظ)

اگر بدانی که عشق یارچه شوری دردم افکنده ،  
میدانی از گدام شراب خورده‌ام که چنین مستم<sup>۱</sup> .

اسکندر چه باده خورد که چنین مست شد ؟ بر سر  
زندگانی خود نذر میبندم که شراب او بگوارائی آنچه من  
خوردم نبود<sup>۲</sup> .

هرجا که مرا بلطف پذیرند ، پیدرنگك يك بطری  
از «شراب سال یازده» فرارویم مینهند<sup>۳</sup> .

کنار رود «راین» و «ماین» ، و در دره  
«نگر» ، همه جا لبخند زنان شراب «سال یازده» برایم  
آوردند . هرجا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از  
داستان شراب «سال یازده» شنیدم ، زیرا نکوکاران جهان ،  
هرچند که بسی بخدمت خلق کوشیدند ، مال «سال یازده»  
نبودند .

۱ - اصل فکر ازین شعر حافظ :

می خوردم من از پیمانۀ عشق که هشیاری و بیداری ندارم .

۲ - از این قطعه تا آخر «ساقی نامه» قطعاتی است که بعداً ضمیمه دیوان شده .

۳ - مقصود از شراب یازده، «شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتیکه گوته این قطعه  
را میسرود شرابی پنج ساله بود ، و گوته چلیکهای متعدد از آن درخانه آقا و خانم  
ویلر (زلیخا وشوهرش) یافت . این شراب که از انگور های دره رود راین گرفته  
میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود .

این قطعه را گوته در سال ۱۸۱۵ سرود و بعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و  
بصورتی که در اینجا ترجمه شده درآورد . اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط  
در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ Burdach انتشار یافت که در آن «شراب سال یازده»  
بسیار مفصلتر وصف شده بود . گوته در این جا اشاره بشراب روحانی و صوفیانه  
حافظ میکند و از او دعوت میکند که از بهشت همراه وی بخانه زلیخا رود تا ببیند  
که شراب سال یازده او از شراب طاهر بهشت نیز گواراتر است .

فقط فرمانروایان زنده را دیدم که تقریباً باندازه  
«سال یازده» مورد ستایشند، و اگر همای پیروزی بر بام  
ایشان نشیند کسان بافتخارشان شراب «سال یازده»  
مینوشند.

ولی من، هر زمان که «سال یازده» خویش را جرعه  
جرعه مینوشم یاد از دلدار میکنم، و چون میدانم که او نیز  
بر راز دلم آگهست «سال یازده» را در کام خویش گوارا تر  
مییابم.

دوستداران سختم از غزلهای من بلطف نام میبرند  
و آنها را تقریباً همانند «سال یازده» میستایند؛ گاه نیز  
از باغ و چمن گل و شاخه میچینند تا مرا چون بطری  
«سال یازده» بیارایند.

اما اگر خواهید که من از ته دل خرسند باشم و  
و خویش را نیکبخت دانم، کاری کنید که حافظ شیراز  
نیز در کنارم نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» شریکم  
شود.

مرا بگذارید تا ببهشت روم و در آنجا که با همه  
نعمتهای آسمانیش «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را  
شیرین کند و از شراب کوثر بسوی باده «سال یازده»  
خواند، روی به حافظ غزلخوان برم و بدو بگویم: «بشتاب،  
در بزم یاران من قدحی پراز شراب «سال یازده» در  
انتظار تست!»

# زلیخا نامہ

«شبانگاہان پنداشتم کہ ماہ را بخواب میبینم ،  
ولی چون بیدار شدم خورشید طلوع کرد!»

زلیخا دل بیوسف داد و این عجب نبود، زیرا که بیوسف  
را از سرمایه جوانی و از نعمت زیبائی که بهترین نقد بازار

۱- با احتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان سلیم اول  
پادشاه عثمانی نیز آنرا در یکی از غزلیات خود تضمین کرده است :  
ز جور کوبک طالع سحرگهان چشم  
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

۲- برای درک قطعات «زلیخا نامہ» ، باید نخست قهرمان این کتاب را که  
پس از حافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شناخت ، زیرا لااقل نیمی از دیوان  
غربی و شرقی بخاطر او و در تحت تأثیر عشق او سروده شده .  
با همه اهمیت این عشق ، هویت واقعی کسی که گوته او را در همه دیوان  
«زلیخا» نامیده و بهترین قطعات خود را از ارمغان وی کرده است ، در تمام دوران  
زندگانی گوته و حتی سالها بعد از مرگ وی بر همه پوشیده ماند ، زیرا شاعر سالخورده  
کوشیده بود تا این عشق و هرچه را که مربوط بدان بود ، حتی نام معشوقه را در  
برده ای از اسرار ببوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز درباره آن سخنی نگوید .  
فقط در سال ۱۸۶۹ بود که «هرمان گریم» H. Grimm خواهرزاده  
«زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله ای در *Preussische Jahrdü*  
نام واقعی محبوبه گوته را فاش کرد . حتی از این نیز قدم فراتر گذاشت و باستناد  
نامه ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان از خود «زلیخا» است  
که وی آنها را برای گوته فرستاده است .  
بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق گوته و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی  
میبنداشتند فاش شد .

نام واقعی «زلیخا» ماریان ویلمر Marianne Willmer بود . وی دختری  
بقیه در صفحه بعد

جهانند بهره بسیار بود: زلیخای پیرو درین بازار دلداد  
و جمال یوسفی خرید، و درین سودا هر دو سود بردند.

اما، اگر تو که دیر باز در انتظار مهر خویشم  
نشاندی، در عین جوانی بلطف بر من سالخورده بنگری و  
بانگاہ آتشینت نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه  
میتوانم خواند؟ بگذار با غزل های خود جهانی را با این  
اعجاز عشق آشنا کنم، و ترا که با مهرت جوانم کردی  
زلیخای خویش نامم، زیرا که نام زلیخا بایاد اعجاز عشق  
همراه است.

اکنون که تو زلیخای منی، من نیز باید نامی برای  
خویش جویم. چرا نام «حاتم» را برنگزینم تا چون برای  
محبوب خود غزل سرائی، او را چنین بنامی؟

گمان مدار که لاف برابری با حاتم طائی میزنم،  
زیرا که تنگدستان بخشندگی نمیتوانند کرد. اما عشق  
خود سرمایه ای زاینده است، و من چندان از آن بتو خواهم

بقیه پاورقی از صفحه قبل

جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و در آنجا رقص و باله آموخته  
و سپس در اپرا بموفقیت و شهرت بسیار رسیده بود، تا آنجا که یکی از هواخواهان  
او «ویلد» که بانکدار معروفی بود و سابقه دوستی سالیان دراز با گوته داشت از  
وی تقاضای ازدواج کرد هنگام ازدواج ماریان هفده ساله بود و ویلمر پنجاه و پنجسال  
داشت، و گوته شصت و پنج ساله که غالباً بخانه ویلمر رفت و آمد میکرد و پیش از  
زنانشوئی این دو، فریفته و دلباخته این دختر جوان حساس رومانتیک و شاعر پیشه و  
هوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانه عجیبی داشت، پس از  
این ازدواج عشق آتشین خود را تنها برای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط  
او و ماریان به صورت یک عشق افلاطونی یا صمیمیت عاشقانه بی آلابی درآمد و تا آخرین  
بهمین صورت باقی ماند. وقتی که گوته دریافت که نزدیک است او و ماریان زمام  
بقیه در صفحه بعد

## بخشید که حاتم طائی آنقدر دینار و درم بکسان نداده

نقیه پاورقی از صفحه قبل

اختیار از کف بدهند ، با قدرت اراده شایان ستایشی از مجبوه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر از دیدارش خودداری کرد و فقط بمکاتبهٔ دورادور باوی ادامه داد . این مکاتبهٔ شاعرانه که بااطلاع ویلمر شوهر ماریان ودوست گوته صورت میگرفت ، از همان اول بصورت ظریف و خاصی درآمد ، بدین ترتیب که چون این هردو فریفته و شیفتهٔ حافظ بودند ، هرکدام از آنان پیوسته نسخه‌ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند ، مثلاً در نامه خود فقط مینوشتند « صفحه ... سطر ... » و « صفحه ... سطر ... » ، و طرف پس از « کشف » این مراسله رمز ، منظور نامه نگار را در مییافت .

گوته خود در شرح و حواشی دیوان فصلی بدین مکاتبه مرموز اختصاص داده که البته در آن از « عشاق » بطور کلی بحث کرده و نامی از خود و مجبوه نبرده است ، ولی در آنجا مینویسد که : « برای این قبیل پیامهای عشق ، هیچ کتابی مناسبتر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست . »

« زلیخا » نامی است که گوته به « ماریان » داد زیرا عشق او با ماریان درست هنگامی آغاز شد که وی سراپا مجذوب و شیفتهٔ حافظ بود ، و برای او هیچ چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنگ شرقی داشته باشد . ظاهراً چون گوته از روی آثار شعرای ایران با زلیخا آشنا شده بود ، او را نیز مثل جمیل و بشینه ایرانی فرض کرده بود ، عالی‌الخصوص که در دیوان حافظ نیز چندین بار زلیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعرهٔ توانائی بود ، و چند قطعه از دیوان که انتساب آنها بوی مسام است بقدری عالی است که فرقی بین آنها باشاعر گوته نمیتوان گذاشت ، همانطور که در طول ۵۰ سال پس از انتشار « دیوان » هیچکس بدین نکته پی نبرد که قطعات « باد شرق » و « باد غرب » و چندین قطعهٔ دیگر « زلیخا نامه » از گوته نیست ، بلکه از معشوقهٔ اوست . خود گوته در چند جای دیوان بکنایه زلیخا را رقیب بزرگ خود در قلمرو شاعری می‌شمارد . « زلیخا نامه » را خود گوته و بسیاری از نقادان ادب شیواترین کتاب دیوان دانسته‌اند ، زیرا گوته سراسر آنرا در تحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سر بسر داشت سروده است . در فصل « دیوان آینده » در شرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : « اگر دیوان بزرگتری بسازم ، همهٔ کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی خواهم کرد بجز زلیخا نامه را ، زیرا برای سرودن قطعات تازه‌ای مثل قطعه‌های زلیخا نامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنها داشته‌ام ، و چنین شوری که زادهٔ هیجان دل است بیگمان برای من تکرار نخواهد شد . »

باشد<sup>۱</sup> .

**حاتم -** تصادف کسی را دزدی نمیآموزد ، زیرا  
که خود بزرگترین دزد جهان است . مگر نه هم او بود که  
گوهر عشق را که هنوز در دل داشتیم بدزدید تا بدست تو باش  
سپارد ، و مرا چندان مستمند کند که دیگر بجز تو چیزی  
در جهان نداشته باشم ؟

اما اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در  
بازوانت عمر رفته باز مییابم ، ازین تصادف یغماگر بسی  
سپاسگزارم و مقدمش را گرامی میدارم<sup>۲</sup> .

**زلیخا -** چرا از تصادف شکوه کنیم ؟ اگر هم این  
یغماگر چیره دست کالای دلت را بر بود مگر نه در عوض  
عشق ترا بمن ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی ؟ تو خود عشق  
خویش را برایگان بمن بخش تا شاد از آن باشم که خود  
دست یغما گشوده ام !

بیم مدار ، که در این سودا زیان نخواهی کرد ،  
زیرا من جوانی و شادابی خویش را همراه دل بدست تو  
میسپارم و ارمغانت میکنم .

۱- شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد :

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

گفته مربوط بزلیخا و اعجاز او نیز این شعر حافظ را بخاطر میآورد :

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲- این قطعه ، نخستین قطعه ایست که گوته بخاطر زلیخا ساخته ، و در حقیقت  
کتاب عشق خود را با آن آغاز کرده است .

شوخی مکن واز تنگدستی سخن مگوی . مگر نه  
گنج عشق گدایان را توانگر میکند؟ من خود در آندم که  
ترادر آغوش میفشارم، خوشبختی خویش را با همه گنجهای  
جهان برابر نمیکنم<sup>۱</sup>!

عاشقان در تاریکی شب نیز راه کوی دلدار را گم  
نمیکنند . کاش لیلی و مجنون زنده میشدند تا من راه عشق  
را نشانان دهم<sup>۲</sup> .

ای دلدار من ، توئی که چنین در برت دارم و  
آهنگ دلنوازی را با گوش جان میشنوم؟ اما چگونه وصل  
ترا باور کنم؟ مگر نه همیشه عشق گل و بلبل باناکامی  
همراه بوده است<sup>۳</sup>؟

**زلیخا - خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و**  
در فرات گردش میکردم . ناگهان حلقه‌ای زرین که بمن  
بخشیده بودی از انگشتم بلغزید و در دل امواج فرو رفت .  
از خواب جستم و سپیده دم را دیدم که از پشت شاخه های  
درختان سر برزده بود . تو که شاعری واز رازهای نهان

۱ - این قطعه پاسخ زلیخا بقطعه قبل است . «ماریان ویلمر» خود در نامه‌ای  
که در پنجم آوریل ۱۸۶۵ بخواهر زاده خویش گریم نوشت این نکته را آشکارا کرد  
که این پاسخ را خود وی سروده و برای گوته فرستاده است .  
درویشم و گدا و برابر نمیکنم  
پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ - این دو قطعه کوچک در ژانویه ۱۸۱۵ ، یعنی پیش از آغاز دوران  
عشق گوته و ماریان سروده شده و میبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود ، ولی بعداً  
گوته آنها را جزء زلیخا نامه آورد .



خبرداری ، این خواب را برایم تعبیر کن .

**حاتم -** بیادداری که بارها از فرمانروایان «ونیز» برایت داستان گفتم ، که چسان حلقه در دریا میافکندند تا با آن پیمان زناشوئی بندند ؟ تو نیز ، دلدارمن ، حلقه مرا از انگشت لطیف خویش در فرات افکندی تا مرا با پیمان مهری استوارتر در بند خویش آری .

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروانیان حجاز راه دریای قلمز گیرم . تو مرا در کنار فرات وجودت نگه داشتی و دلم را بدست امواج عشق آن سپردی . دیگر باچه پا از این منزلگه عشق آهنگ سفر کنم<sup>۱</sup> ؟

**زلیخا -** خورشید را بین که چسان عاشقانه در آغوش هلال جای دارد ! ولی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است<sup>۲</sup> ؟

**حاتم -** شگفت مدار ، که این زن و شوی آسمانی را

---

۱ - این قطعه در حقیقت یادگار دوران اقامت گوته در فرانکفورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده . منتها گوته رود « ماین » را - تبدیل بفرات کرده و خودرا نیز که از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافری از هندوستان بشام و حجاز خوانده است . موضوع انگشتری فرمانروایان «ونیز» اشاره برسم کهن «دج» های ونیزی است که چون ساطه واقتدار خود و جمهوریشان را بر دریا متکی میدیدند ، پس از روی کار آمدن خود با دریای آدریاتیک دست زناشوئی میدادند و پیمان این مواصلت حلقه ای در دل امواج میافکندند .

۲ - در نمایشگاه عمومی فرانکفورت در سال ۱۸۱۵ ، ماریان یک نشان افتخار دولت عثمانی را دیده و خریده بود که در آن ماه و خورشید در کنار هم نقش شده بودند . وی همانوقت قصد کرده بود این نشان را بگوته اهداء کند ، و تصادفاً در همان محل گوته را در میان جمع دیده بود . این قطعه گوته اثر این خاطره است که برای گوته یادگار ملاقات ناگهانی او و محبوبه اش بود .

«سلطان» با غوش هم فکنده است تا از آمیزش آنها نقشی شایسته مقام برگزیدگان و دلیران کشور خویش بسازد .

اما بهل تا من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم . مگر نه هم اکنون تو مرا آفتاب خویش خواندی ؟ ای ماه من ، پیش آی تا خورشید صفت در برت گیرم .

دلدار من بیا و دستار بر سرم بند ، زیرا آن دستاری زیباست که تواش بسته باشی . شاه عباس نیز بر تخت شاهی ایران که بزرگترین تخت عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت<sup>۱</sup>

۱ - درین قطعه ، نام ایران که در آنوقت در همه اروپا به «پرس» مشهور بود در زبان فرانسوی «ایران» ذکر شده ، در صورتیکه شاید در آلمان در هیچ اثر دیگر اروپائی کلمه ایران را نمیتوان یافت :

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze...

در «شرح و حواشی» دیوان ، گوته فصل متوسطی بشاه عباس کبیر که وی او را همسنگ پتر کبیر و فردریک کبیر می شمارد ، اختصاص داده و او را از بزرگترین پادشاهان شرق نامیده است .

این قطعه بعدها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را پدید آورد که برای جشن شصت و هفتمین سال تولد گوته (که در بیست و هشتم اوت ۱۸۱۵ در خانه او و شوهرش در «گربرموهله» برگزار شد ) مراسمی شرقی برپا کند . «یواسره» دوست نزدیک گوته که خود شاهد این جریان بوده درین باره چنین مینویسد : «همه باغ را با گلهای سرخ آراسته بودند . خانم «ویلمر» (زلیخا) و خانم شتادل دو سبد بزرگ یکی پر از میوه های زیبا و دیگری پر از گل های شکفته و معطر که تخم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او آوردند . روی هر کدام ازین سبدها یک عمامه ابریشمین کار هندوستان گذاشته شده بود ، و در کنار یکی ازین سبدها خانم شتادل و دیگری خانم ویلمر دو سبد کوچکتر ازین سبدها که خود وی نقاشی کرده و پریشان ترجمه این دو شعر حافظ را دربارۀ غیر از نوشته بودند ، در آنجا گذاشته بود . این سبدها را در میان گلها گذاشته بودند . خانم ویلمر سبدها را در آنجا گذاشته بود . خانم ویلمر سبدها را در آنجا گذاشته بود . خانم ویلمر سبدها را در آنجا گذاشته بود .

بیا ، این رشته زیبای ابریشمین را که با تارهای  
سیمین مزین شده برگرد سرم بند ، تا چون با لطف درمن  
نگری خویش را همچو شاه عباس بزرگ خداوندگار جهان  
بینم !

از دنیا توقع بسیار ندارم ، زیرا که بداده روزگار  
بادیده قبول مینگرم و آن مایه اندک را نیز که میطلبم ،  
زمانه آسان بمن ارزانی میدارد .

بارها در گوشه میخانه تنها مینشینم و سرخوشم .  
بارها نیز در خانه ناچیز خود خویش را خرسند مییابم ،  
زیرا بجز آنچه دارم آزمندانه چیزی از جهان نمیطلبم . اما  
همینکه در خانه یا میخانه بتواندیشم ناگهان همای خیالم  
بال میگشاید و در عالم اندیشه خویش را سرداری جهانگیر  
و پیروز مییابم تا همه جا را بخاطر تو زیرنگین آرم !

دلم میخواهد ملك تیمور را سراسر بتو بخشم و  
سپاه فزون از شمارش را بفرمان تو آرم . از « بدخش»  
برایت لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بارهای  
فیروزه ارمغانت کنم . میوه های « بخارا» را که از شرینی  
بعسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و بر کاغذ ابریشمین  
«سمرقند» اشعار دلکش نویسم و نثارت سازم .

دلم میخواهد سیاهه ای که از فرط درازی آسانش  
نتوانی خواند بسویت فرستم تا در آن بخوانی که چگونه  
از «هرمز» کاروانهای فزون از شمار رهسپار دیارت کردم

۱ - گدای میکده ام لیک وقت مستی بین  
که ناز برفلک و حکم برستاره کنم ! (حافظ)

وهیچ کاروانی را اجازت سفر ندادم مگر آنکه از سوی  
من کالاهای گرانبها و از دلم پیام عشق و صفا برای تو آورد.

بخوانی که از کشور برهمنان ، جامه های  
ابریشمینت فرستاده ام که هزاران دست پرهنر روزگاران  
دراز در کار بوده اند تا همه شکوه و جمال هندوستان را  
در نقش و نگارهای دلپذیرشان مجسم نمایند .

بخوانی که چگونه بخاطر عشق تو بستر سیلابهای  
«سوملیپور»<sup>۱</sup> را زیر و رو کردم و خروارها سنگ و خاک  
وشن را برکنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان  
برای تو یابم .

بخوانی که چسان غواصان چیره دست از دل آبهای  
خلیج فارس صدفهای گران برکشیدند تا گوهریان نامی  
از میان آنها مرواریدهای غلطان برآورند و برای تو  
گردن بندی از درهای شاهوار سازند .

اگر بصره نیز در این جمع درآید و عود و عبیر  
خویش را برارمغانهای دیگران بیفزاید ، کاروانی از  
مشرق زمین رهسپار دیار تو خواهد شد که زیباترین نفایس  
جهان را برایت همراه خواهد داشت .

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه خاطر ترا  
آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزرده ، زیرا که اسیران  
عشق شادی جهان را جز در کنار دلداری نمی یابند<sup>۲</sup> .

۱ - رودخانه ای در بنگاله .

۲ - اگر بهر دو جهان یک نفس زخم با دوست  
مرا بهر دو جهان حاصل آن نفس باشد (حافظ)

دلدارمن ، اگر بخواهی بیدریغ بلخ و بخارا و  
سمرقند را بخال هندویت میبخشم<sup>۱</sup> .

اما ، پیش از آن از امپراتور پیرس که تا بچه حد  
بدین بخشش راضی است<sup>۲</sup> ، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر  
وعاقلتر از من وتست از راز عشق خبر ندارد !

آری ، ای پادشاه ! میدانم که بدین بخششها رضا  
نخواهی داد زیرا که تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق  
ساخته است<sup>۳</sup> .

میدانم که دوستم داری . این راز را از کلام شیرین  
ونگاه پرمهرت دریافتم ؛ از بوسه‌های آتشینی دریافتم که  
هر صبح وشام از لبان لعلت میربایم واز آنها پیام مهر و وفا  
میگیرم . با این همه همچنان در غزلهای خویش غمی پنهان  
نهفته دارم . غم از آنست که جمال یوسفی ندارم تا حق

۱ - اصل فکر طبعاً از حافظ گرفته شده :

اگر آن ترك شیرازی ، بدست آرد دل مارا  
بخال هندویش بخشم ، سمرقند و بخارا را

منتها گوته پایه بخشش را از حافظ فراتر نهاده و بلخ را هم ضمیمه هدایا کرده است.

۲- چون این قطعه در مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، طبعاً منظور گوته از  
امپراتور ناپلئون نمیتواند بود ، و ظاهراً اشاره او یا به «کارل اوگوست» آلمان یا به  
تسار روسیه است .

۳- اصل فکر از حافظ :

مبین حقیر گدایان عشق را ، کایتقوم  
شهان بی کمسر و خسروان بی کلهند  
و : بر در میکده رندان قلندر باشند  
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

گوته داستان ساختگی گفتگوی حافظ و تیمور را درباره بخشش بخارا و  
سمرقند در کتاب Diez در تاریخ زندگانی تیمور خوانده بود .

زیبائی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم<sup>۱</sup>.

اگر، چنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز  
از دلدار جدا شوی، دلت سر بصرها خواهد نهاد تا مگر  
از دیار یارنشان گیرد، زیرا که دلدادگان را بغداد دور  
نیست<sup>۲</sup>.

پیش از این برایت اشعار زیبا میسرودم. تو نیز  
بجز ترانه‌های من که همیشه یکنواخت و همیشه تازه بود  
چیزی نمیخواندی.

دل میخواست باز هم چنین شعرها برایت بگویم.  
اما چسان میتوان سخنی را که از حافظ نیست شعر دانست؟  
چگونه ممکنست شعری را که نه مال حافظ است و نه از  
سعدی و نظامی و جامی، برای دلدار خواند<sup>۳</sup>؟

۱- این قطعه را گوته در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵ سپتامبر ۱۸۱۵)  
در هایدلبرگ ساخت و از آن پس دیگر این دو یکدیگر را ندیدند.

۲- اصل فکر از شعری از کتاب «دیز» گرفته شده که چنین حاکیست:  
«اگر میان تو و دلدار همانقدر راه باشد که میان شرق و غربت، بسوی  
یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست».

شاید در نقل اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» گوته بدین گفته حافظ نیز  
توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».

۳- این دو بند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس از دریافت  
دو قطعه معروف «باد شرق» و «باد غرب» از طرف ماریان سرود؛ اشاره او بدین نکته  
است که ماریان در واقع رقیب او در دنیای شاعری است، و او متأسف است که خود را  
صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران نمیپابد تا از رقابت این حریف  
تازه نفس بیمی نداشته باشد. (پس از این که گوته در ۱۸۱۵ در بغداد بود)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون  
بسرود، زیرا که راز شوریدگی دل را جز با زبان شوریدگان  
نمیتوانست گفت. دلارام نیز که آرام دل او بود از وی  
آئین شاعری بیاموخت و با زبان عاشقان برآز و نیاز یار  
پاسخ داد<sup>۱</sup>.

دلدار من، از آترمان که تو با عشق خویش مرا  
شاعری آموختی دیگر ببهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیرا  
هم اکنون خود طبعی چون طبع او یاری چون یار او دارم<sup>۲</sup>.

تو مرا شور آن دادی که در این همه غزل نغز  
وصف شوریدگی دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه و شعر بشعر  
پاسخ میگوید، سخن من نیز انعکاس لطف تو بود<sup>۳</sup>. کاش ترانه-

۱- این قطعه را گوته در آخرین روزهای که دیوان چاپ میشد، یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن، سرود (سوم مه ۱۸۱۸) و ضمیمه کتاب کرد، زیرا فقط همانروز داستان پیدایش شعر فارسی را توسط بهرام گور و کنیزکش دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل «زلیخا» است، که همچنانکه دلارام بهرام را بعشق خود بشعر گفتن واداشت و خود از وی پیروی کرد، او نیز گوته را بغزلسرائی برانگیخت و خود در این راه یار او شد. در شرح و حواشی دیوان نیز گوته شرحی درباره بهرام و دلارام آورده که قسمتی از آن در مقدمه این کتاب نقل شده است.

۲- با آنکه گمان نمیروود گوته هنگام سرودن دیوان با غزلیات سعدی آشنائی داشته باشد، شباهت خاص این شعر با گفته معروف سعدی جلب توجه میکند که: «مرا معلم عشق تو شاعری آموخت». ولی بیشتر احتمال میروود که منبع الهام گوته، این شعر حافظ باشد:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد  
حدیثم نکته هر محفای بود

۳- مضمون از حافظ:

دلشین شد سختم تا تو قبولش کردی  
آری آری! سخن عشق نشانی دارد

های من ازین پس همچنان بگوش تورسند ، زیرا که سخن  
عشق اگر هم برزبان نیاید بردل مینشیند .

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که چنین شتابان  
میوزد و سوز درونم را فرو مینشاند ؟ نوازش کنان از  
برشهای بیابان میگردد و خیل زنبورها را بسوی تاکهای  
سرسبز میکشاند ؟

مگر باد شرق قاصد رحمت است که اثر گرمی  
آفتاب را چنین از گونه های سوزانم میزداید و خوشه های  
رزرا که زینت بخش تاکستانهایند بر گهواره های شاخ  
حرکت میدهد ؟

هردم از زمزمه نسیم پیام یار میشنوم و هر لحظه  
در انتظار آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن  
بگستراند همراه این پیام هزاران بوسه آتشین از سویش  
دریافت دارم .

۱- این قطعه شیوا را که معروف بقطعه باد شرق است و در ادبیات آلمان  
مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mit frohe kunde) ماریان (زلیخا) در  
۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار گوته در سفر بود سرود ، و بعدها گوته آنرا  
ضمیمه دیوان خویش کرد . خود زلیخا در نامه ای که سی و سه سال بعد از مرگ گوته  
بخواهرزاده اش نوشته این راز افاش کرده و در این نامه متذکر شده است که « من این  
قطعه را براساس یک شعر حافظ که ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم » .  
چنانکه از مضمون آلمانی این نامه برمی آید ، شعر فوق این مطلع غزل معروف حافظ است :

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید  
از یار آشنا سخن آشنا شنید

مضمون غزل با این شعر دلکش سعدی نیز بسیار نزدیکست :

مگر نسیم سحر بوی یار من دارد  
که راحت دل امیدوار من دارد